

کمال انسان در تطبیق نظریات سعادت فارابی و خودشکوفایی آبراهام مزلو

ریحانه داودی کهیکی

پژوهشگر دانشگاه ادیان و مذاهب، دانشکده عرفان

reihaneh.davoodi65@gmail.com

شناخت انسان در هر مکتبی بر غایت‌انگاری او تأثیر دارد که نوع زیست و نحوه حل تعارضات را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد. مزلو در باب کمال انسانی، نظریه خودشکوفایی خویش را بر مبنای مکتب انسان‌گرایی بنا نهاده و بیان می‌دارد که با گذر از نیازهای اولیه مبتنی بر کمبود، می‌توان ابعاد استعدادی را که موروثی هستند، به حد اعلی به منصفه ظهور رساند. فارابی فیلسوف سعادت با اهتمام ویژه به کارکرد ذهن، تفکر و استعداد، کمال انسان را در زندگی مادی به کمال در زندگی دیگر پیوند می‌زند و نظریه جامعی را در باب کمال و سعادت در ساحت ذهن، با شکوفایی استعدادهای فطری که تابع اعطای عقول هستند، بیان می‌دارد. هر دو اندیشمند با آنکه از دو زیست جهانی متفاوت هستند، کمال و سعادت انسان انضمامی را در راستای شکوفایی و بهره‌مندی از استعدادهای فطری او می‌دانند. به همین جهت نیز موضوعات اصلی زندگی آدمی چون رنج و لذت معنای دیگری می‌یابد و مفاهیم رضایتمندی و شادی جایگزین آن می‌گردد. در این نوشتار با مطالعه‌ای تحلیلی - تطبیقی در آرای این دو اندیشمند از جهت نوع تعریفشان از کمال و سعادت، به نحوه حل تعارضات و مشکلات انسان در دنیای واقعی پرداخته‌ایم و راه‌حل آنها را در پنج مفهوم کمال جسمانی، ارتباطی، هیجانی، عقلانی و معنایی مورد بررسی قرار داده‌ایم.

واژگان کلیدی: خودشکوفایی، روان‌شناسی، سعادت، فارابی، مزلو.

۱. بیان مسأله

در حوزه انسان‌شناختی یکی از مهم‌ترین مسائل بحث کمال انسان است که تأثیر ژرفی در کیفیت زندگی نظری و عملی انسان دارد. اهمیت کمال در انسان‌شناسی غایتی است که برای انسان می‌توان در نظر گرفت و مهم‌تر از آن این است که به صورت عینی و حقیقی امکان وصول را داشته باشد. اینکه انسان کامل کیست، چه ویژگی‌هایی دارد و چگونه به این غایت می‌توان رسید، مورد بحث مکاتب مختلف بوده است و به طور خاص در فلسفه و عرفان اسلامی بیشتر از هر نحله دیگری بدان پرداخته شده است. ادیان ابراهیمی نیز نهایت هر کمالی را منتصب به خداوند می‌دانند که در پرتو خلق عالم، تنها انسان واجد شرایط تشبه به پروردگار است و آن را یک امر دوسویه از جانب خداوند و انسان برمی‌شمارند. افلاطون^۱ سعادت را خیر اعلی و در گرو کمال عقلی برمی‌شمارد که نفس انسان در حالتی است که باید باشد که شامل دستیابی به فضائل است (کاپلستون، ۱۳۸۸: ۲۵۰-۲۴۹).

ارسطو^۲ نیز سعادت را نتیجه کل زندگی انسان می‌داند و عنوان می‌کند که سعادت بر اساس کسب فضائل اخلاقی و عقلی حاصل می‌شود که توسط عالی‌ترین قوای انسان یعنی قوه تامل و عقل به کمال می‌رسد (کاپلستون، ۱۳۸۸: ۳۹۸).

یعقوب ابن اسحاق ابن کندی^۳ از فیلسوفان مسلمانی است که در بحث کمال انسان پیرو مکتب ارسطو به کمال عقلی و کمال اخلاقی پرداخت؛ اما این مبحث به پختگی کامل نرسید. فارابی^۴ فیلسوف و عارف مسلمان در جمع اندیشه‌های فلسفی، عرفانی و اسلامی خویش بحث کمال انسان

1. Plato (۴۲۷-۳۴۸ ق.م.)

2. Aristotle (۳۸۴-۳۲۲ ق.م.)

3. Yaqub Ibn Ishaq Ibn Kandi (۸۷۳-۸۰۱ م)

4. Farabi (۸۷۲-۹۵۰ م)

را به طور کامل مورد توجه قرار می‌دهد و به نحوی تمامی آثارش حول محور کمال و سعادت انسان است که به جرئت می‌توان او را فیلسوف سعادت نامید. فارابی بحث کمال و سعادت انسان را در تمامی ابعاد زندگی انسان خصوصاً در بعد ذهن، تفکر و تعقل قرار می‌دهد و سپس در ساحت زندگی اجتماعی به سیاست، اخلاق و حرفه هر شخص تسری می‌دهد. بعد از او محی‌الدین ابن عربی^۱ عارف مسلمان در فصوص‌الحکم، فتوحات مکیه و سایر رسائل برجای مانده از او نخست واژه «انسان کامل» را بیان می‌کند و ویژگی‌های چنین انسانی را برمی‌شمارد. اما جریان‌های فکری دیگر نیز به این موضوع پرداخته و سیر تکاملی آن را پیموده‌اند.

شروع بحث کمال انسان یا انسان کامل در روان‌شناسی - که علمی متأخر از فلسفه است - در مکتب انسان‌گرایی^۲ توسط گوردون آلپورت^۳ آغاز گشت و در نهایت در نظریات آبراهام هارولد مزلو^۴ و سپس کارل راجرز^۵ و دیگران به شکل کامل تری عرضه شد. این مکتب در مقابل دو دیدگاه روانکاوی و روان‌شناسی موجود تا آن زمان، با تأکید بر جوانب مغفول مانده در ساحت وجودی انسان شکل گرفت و زاویه متفاوتی را در شناخت انسان ایجاد کرد. مزلو با تأکید بر ارزش کمال و سیطره آن بر تمامی عرصه زندگی انسان به شناخت نیروهای بالقوه ساحت وجودی انسان پرداخت. به طوری که این نگرش در ابعاد مختلف فلسفی، نگرش‌های مذهبی، فرهنگی، روان‌درمانی و آموزش و پرورش تأثیرگذار بود.

دیدگاه‌های مختلف درباره اصالت روح یا اصالت ماده و اصالت فرد یا اصالت جامعه تحلیل‌های متفاوتی از کمال ارائه خواهند داد. اینکه رابطه کمال با سعادت انسان چگونه است، آیا سعادت ملازم با کمال است و یا کمال برای سعادت لازم است، امری است که متأثر از نوع نگرش به انسان و مؤثر در نحوه زندگی اوست. تفاوت نگرش به انسان و کمال او چگونگی مواجهه او را با مسائل و

1. Muhyiddin Ibn Arabi (۱۱۶۵-۱۲۴۰م)

2. Humanistic

3. Gordon Allport (۱۸۹۸-۱۹۶۷م)

4. Abraham Harold Maslow (۱۹۰۸-۱۹۷۰م)

5. Carl Rogers

مشکلات زندگی را مشخص می‌سازد. در این نوشتار سعی بر آن است تا ضمن مقایسه اندیشه فارابی و مزلو به انسان، کمال و سعادت او به این موضوعات پردازیم که هر کدام از نگرش‌ها چگونه می‌تواند مسائل زندگی انسان را در ابعاد جسمانی، روابطی، هیجانی، عقلانی و معنوی نسبت به کمال حقیقی پاسخ دهد و همچنین این کمال چه ارتباطی با سعادت انسان دارد و چگونه مفاهیم رنج و لذت را تعریف می‌کند و بر اساس تعریف کمال چگونگی رسیدن به کمال و سپس ویژگی‌های انسان کامل را بیان می‌دارند.

تاکنون نوشتاری با مقایسه آرای این دو اندیشمند در ساحت کمال و سعادت انسان و پاسخ‌گویی به سؤالات فوق نوشته نشده است؛ اما مقالات ارزشمندی در راستای مقایسه و تحلیل آرای هر کدام از اندیشمندان با دیگر اندیشمندان صورت گرفته است که برخی از آنها عبارت‌اند از: «نیل به کمال در نظریه‌های انسان کامل ابن عربی و انگیزش آبراهام مزلو» نوشته قدرت الله خیاطیان و صبا فدوی که به مقایسه این دو دیدگاه پرداخت است. «بررسی تطبیقی انسان کامل در روان‌شناسی و عرفان» نوشته مژگان عسلی که به مطابقت انسان کامل در دو ساحت علمی پرداخته است. «مطالعه تطبیقی نظریات مولوی و مزلو درباره انسان سالم و کامل» نوشته محمدمهدی شریعت باقری که در بررسی تطبیقی آرای این دو اندیشمند درباره انسان کامل پرداخته است. پایان‌نامه کارشناسی ارشد با عنوان «انسان کامل از دیدگاه افلاطون و فارابی» نوشته زینب اسماعیلی به راهنمایی مرضیه اخلاقی نگارش شده است.

نوشتارهای دیگری به‌صورت مقایسه و یا به‌صورت اختصاصی از دیدگاه این دو اندیشمند مورد مذاقه قرار گرفته‌اند که وجه تمایز این نوشتار با نوشتارهای سابق‌براین اصل است که نخست در نوشتارهای سابق این دو اندیشمند با یکدیگر مقایسه نشده‌اند. وجه تمایز دیگر آنکه در این نوشتار با بررسی نوع نگرش به انسان در دو مکتب فکری متفاوت نظریه کمال انسان مورد بررسی قرار گرفته است و نتایج و تأثیر آن نیز برای پاسخ‌گویی به سؤال بنیادین انسان از غایت خویش مورد پژوهش قرار گرفته است. از زاویه دیگر نیز تأثیر نوع نگرش به انسان و کمال او در ساحت روان‌شناسی مورد بررسی قرار گرفته است که نوشتار حاضر را با سایر نوشته‌های ارزشمند دیگر به طور کامل متفاوت می‌کند.

۲. نظریات فارابی و مزلو و خاستگاه اندیشه آنها

فارابی معتقد است همه مکاتب فلسفی - تا آن زمان - حرف واحدی را می‌زنند گرچه از مناظر مختلفی به موضوع واحدی نگریسته‌اند. از این رو ادبیات کلامی در بیان آن حقیقت واحد، متفاوت است و ممکن است گاهی سبب برداشت‌های مختلفی گردد. به همین جهت در کتاب *الجمع بین رایب الحکیمین* به جمع آرای افلاطون و ارسطو پرداخت. همچنین در اندیشه او فلسفه و شریعت نیز از موضوع واحدی سخن می‌گویند. چون اساساً موضوع اصلی و حقیقی واحد است (فارابی، ۱۴۰۵: ۸۰). با این نگرش فارابی بنیان فلسفه خویش را بنا نهاد. در بحث کمال انسان نیز او ضمن پذیرش نظریات فلاسفه گذشته به بسط و جهت‌دهی اندیشه آنان و ارائه روش و مطالب جدید پرداخت.

فارابی فیلسوفی غایت‌گراست، به نحوی که تمام اندیشه و فلسفه خود را بر محور سعادت آدمی نظم می‌دهد. در این نگاه کل هستی از چرایی تا چگونگی کارکرد آن بر اساس آن غایت است. او این غایت را در بین تمام موجودات هستی برای انسان متصور است. در اندیشه فارابی انسان نیز مانند سایر موجودات مخلوق بر اساس قاعده فیض نتیجه تعشق و تعقل خداوند با ذات خویش است و تنها انسان در بین موجودات مخلوق دارای امتیاز اختیار است پس انسان بین «فیض و اختیار» قرار دارد. در نهاد انسان میلی فطری و همچنین استعدادهایی برای دستیابی به کمال وجود دارد. اما این استعدادها به‌خودی‌خود سبب کمال انسان نیستند؛ بلکه فقط هموارکننده مسیر دستیابی به آن هستند. کمال انسان با بالفعل شدن استعدادها در شکل نیکو و صحیح آن حاصل می‌شود. شخصی که استعداد نویسندگی دارد اگر نویسندگی نیکو را فراگیرد و به این امر استمرار بخشد به نحوی که به طور دائم این امر از او سرزند فضیلت و یا کمال در نویسندگی برای او حاصل شده است (فارابی، ۱۳۹۶ ب: ۱۴-۱۵).

نهایت کمال در اندیشه فارابی فعلیت یافتن تمامی قوا نیست؛ بلکه حالتی است که در نفس ایجاد می‌شود و او را از ماده و عوارض و لواحق آن بی‌نیاز می‌کند و نفس دائماً و ابداً در آن حال قرار دارد (فارابی، ۱۹۹۵: ۱۰۱-۱۰۰). او سعادت را نوعی کمال می‌داند؛ اما کمالی که برای چیز دیگری نیست؛ یعنی سعادت، کمال نهایی و خیر علی‌الاطلاق است و سایر کمالات اگر در راستای کسب سعادت باشند فقط هموارکننده مسیر سعادت و کمال غایی هستند. در این حالت نفس استعدادهای خویش را

فعلیت بخشیده، دارای شادی و لذت است، در تلاش است تا سایر انسان‌ها نیز به این مطلوب دست یابند چرا که با کمال هر نفس، بر شادی و بهجت او نیز افزوده می‌شود (فارابی، ۱۳۹۶ الف: ۲۱۲).

بدین شکل او از دیدگاه افلاطون که دنیا را به شکل شبهی از حقایق می‌دید که انسان در او هام آن غوطه ورست عبور می‌کند و نقش مهمی را به عالم مادی که انسان انضمامی متصل به آن است می‌بخشد همچنین قسم غیرمادی انسان را حقیقت اصلی و باقی او بر می‌شمارد که آدمی در پرتو شناخت و سپس کمال ابعاد مختلف آن قابلیت دستیابی به ساحت فرامادی را می‌یابد. همچنین او با پذیرش دیدگاه ارسطو درباره کسب فضیلت با تبدیل اعمال و رفتار پسندیده به ملکات نفسانی آن را گسترش می‌دهد و در ارتباط چهار فضیلت نظری، فکری، اخلاقی و صناعی تمامی ساحات زندگی مادی را با کمال انسان و سعادت او پیوند می‌دهد. از این‌رو در نگاه او بر خلاف ارسطو سعادت ملازم با کمال حقیقی است.

مزلو برای معرفی انسان کامل، ویژگی‌های او و روش رسیدن به کمال، معیار خود را آنچه انسان می‌تواند باشد قرار می‌دهد نه اینکه چه هست و یا چه بوده است و برای این مهم به بررسی ۴۹ نمونه انتخابی خود از انسان‌های کامل پرداخت. به همین سبب او به فروید و سایر اندیشمندانی که ماهیت انسان را از انسان‌های روان‌پزشک و روان‌پژند شناسایی می‌کردند، خرده گرفت. او معتقد است که میزان توانایی انسان در دوندگی را از افراد لنگ و پاشکسته نمی‌توان دریافت؛ بلکه باید بهترین دونده‌ها را بررسی کرد. به همین سبب به بررسی افرادی که به نظر او دارای سلامت روان و کمال انسانی بودند پرداخت تا بتواند به روش استقرایی تعریفی از انسان کامل و کمال انسانی ارائه دهد (شولتز، ۱۳۸۴: ۱۱۳).

نقطه‌نظر اساسی مزلو در روان‌شناسی انسان‌گرا بر پایه انگیزش استوار است. او بیان می‌کند که انسان یک مجموعه واحد است و هنگامی که فرد برانگیخته می‌شود کل فرد برانگیخته می‌شود. هنگامی که فرد احساس گرسنگی می‌کند تمام وجود شخص این نیاز را درک می‌کند و به هنگام سیری این حس رضایت در کل فرد ادراک می‌گردد. بر این اساس نیازها از سطح فیزیولوژیک تا نیازهای برتر در آدمی به صورت مختلف در سطوح ادراکی، حافظه، عاطفه و قوه تفکر تغییراتی ایجاد

می‌کند. این نگرش به انسان سبب می‌گردد تا وحدتی در تمام وجود و هستی او وجود داشته باشد که او را در هر سطحی به هدفی معین سوق دهد. انگیزش^۱ در مکتب او یعنی تمامی وجود آدمی. این نگرش به انسان با سبک بررسی روان‌شناسی پیش از او تفاوت دارد. چرا که او معتقد است نظریه انگیزش به جای حیوان مدار بودن بهتر است انسان‌مدار باشد. در دیدگاه مزلو تعمیم بررسی روی حیوانات به انسان آزاد دارای انتخاب و همچنین با سطح نیازهای متعالی که تحت تأثیر فرهنگ و آموزش است قابل‌پذیرش نیست. او این امیال و نیازها را وسیله‌ای برای خواسته‌های دیگر عنوان می‌کند. او معتقد است انگیزش امری واحد در تمامی انسان‌هاست اما برای ارضای نیازها در هر محیطی و فرهنگی روشی متفاوت وجود دارد (Maslow, 1968: 66).

آدمی در عمق نیازهای خود انگیزه رسیدن به خودشکوفایی را دارد. او انسان را فعال می‌داند نه منفعل که تحت تأثیر جبر محیط باشد. بلکه انسان دارای اختیار و آزادی است و همچنین ماهیت و ذات انسان مثبت و یا حداقل خنثی است و در نهاد او انگیزه خوبی و بدی وجود دارد و این انسان است که بر مبنای انتخاب زندگی طبیعی خویش تصمیم می‌گیرد چه مسیری را طی کند (مزلو، ۱۳۸۶: ۲۱۲). بر اساس دیدگاه مزلو می‌توان گفت؛ چون میل به کمال یک امر فطری و درونی است پس نوع شناخت و نگرش فرد به خویش و جهان پیرامون خویش در نیل به آن مؤثر است و فرهنگ‌ها و محرک‌های بیرونی در نوع و روش آن مؤثرند و در اصل این میل تغییری ایجاد نمی‌کنند. چرا که نیاز به تحول و تکامل یک نیاز فطری است و همه انسان‌ها تمایل فطری برای تحقق خود را دارند. او معتقد است که فطرت درونی انسان دارای تمامی حقایق و ارزش‌های غایی است و در همین نقطه هم وحدت و کمال مطلوب انسان وجود دارد. در نگاه او فطرت، ارزش‌ها، حقیقت و اهداف غایی همگی یکپارچه، کامل، زیبا و زنده هستند (مزلو، ۱۳۷۴: ۴۲۷).

مزلو به دنبال هست‌ها و باید‌هاست از این‌رو الگوی خویش را بر اساس هرم سلسله نیازها^۲ برای خودشکوفایی^۳ شدن مطرح می‌سازد. از منظر او شناخت نیروهای بالقوه و یافتن راهکارهایی برای

1. Motivation
2. Pyramid of the hierarchy of needs
3. Self-actualization

رهایی و گذر از موانع محیطی، انسان را برای داشتن زندگی کمالی یاری می‌کند. انسان با فعلیت بخشیدن به استعدادهای خویش قابلیت گسترش محدوده توانایی‌ها را دارد که در مرتبه نخست شناخت این توانایی‌ها مهم است. او دنیای درونی انسان را که با فطرت او آمیخته است - مرتبط با دنیای بیرون - پیرامون و دنیای ارزش‌ها - ارزش‌های اخلاقی جمعی - می‌داند که در انسان کامل این سه دنیا در ارتباط موزون و معناداری با هم قرار دارند. به عقیده او همه انسان‌ها این سه دنیا را دارا هستند؛ اما به نظر می‌رسد نوع ارتباط و نحوه تأثیرگذاری و تأثیرپذیری انسان‌هاست که کمال آن‌ها را ایجاد می‌کند.

در اندیشه فارابی قوه نزوعیه، انگیزه آدمی در میل به امری را تعیین می‌کند. گرچه او میل به کمال را بر مبنای میل فطری می‌داند که در نهاد هر انسانی وجود دارد؛ اما مسیر کسب آن را بر مبنای تعینات قوه نزوعیه برمی‌شمارد (فارابی ۱۳۹۶ ب، ۱۱). فارابی با نگاه به انسان انضمامی او را در دو ساحت متصل و متحد مادی و غیرمادی به نحوی می‌بیند که کمال او در ساحت مادی را به کمال او در ساحت غیرمادی پیوند می‌زند. آنچه در اندیشه او مطرح است گذر از نیازهای مادی با کسب کمالات مادی و رسیدن به کمال در ساحت حقیقت وجود آدمی است. نکته قابل توجه در اندیشه فارابی رفع نیازهای مادی و به کمال رساندن آنها به هر نحوی نیست؛ بلکه او دو شرط اساسی را در رفع این نیازها مطرح می‌کند و آن این است که هر اقدامی که فرد انجام می‌دهد با دو پرسش مواجه است: ۱- آیا این امر، امری نیکوست؟ ۲- از کجا به این علم رسیده است که این امر، امری نیکوست؟ (فارابی ۱۳۹۶ ب، ۵۴).

براین اساس او برطرف کردن هر نیازی در وجود آدمی را از رفع گرسنگی جسمانی تا صفات برجسته چون شجاعت و یا تبحر در صناعت‌های مختلف آدمی را با این دو پرسش اساسی مورد مذاقه قرار می‌دهد. انگیزه آدمی در انجام هر فعلی در دیدگاه او در نوع کمال قابل وصول برای آدمی تعیین کننده می‌گردد.

به نظر می‌رسد دیدگاه فارابی با دیدگاه انسان‌گرایی مزلو در این نقطه به اتفاق می‌رسند که انگیزه انسان مختار از انجام هر کنشی در تمامی هستی و زندگی او تأثیرگذار است. گرچه فارابی این انگیزه

را به کمال ثانوی انسان نیز پیوند می‌زند، مزلو آن را صرفاً در رسیدن به سطح بالاتری از نیازها و در نهایت خودشکوفایی مطرح می‌کند. اما بادقت نظر در آرای فارابی متوجه این امر می‌شویم که در نگاه تشکیکی فارابی به انسان او نیز به امر قائل است که همه انسان‌ها قابلیت درک حقیقت کمال حقیقی را ندارند. لذا با هدایت شخص آگاهی در مسیر کمالی دنیای مادی قرار می‌گیرند تا در نهایت از ادراک خیالی کمال حقیقی به ادراک عقلی آن کمال برسند و بعد از آن در مسیر سعادت حقیقی قرار گیرند. مزلو نیز با طرح هرم خودشکوفایی خویش و گذر از نیازهای اولیه مسیر را برای درک نیاز خودشکوفایی مطرح می‌کند؛ اما همگان را در رسیدن به این امر مشتاق و در نهایت موفق نمی‌یابد. او در بررسی انسان‌های خودشکوفایی بیان می‌کند این افراد دارای استعداد خاصی در رسیدن به این مرحله هستند. اما سایر انسان‌ها در سایه‌های ثانوی و فرهنگی الگوی انگیزشی خویش را انتخاب می‌کنند که ممکن است آنها را به خودشکوفایی نرساند (مزلو، ۱۳۷۵: ۸۳-۸۵).

نکته قابل تأمل در اندیشه هر دو اندیشمند توجه به حقیقت کمال و هدف است. مزلو خواسته‌ها، نیازها یا مطالبات را هدف نهایی نمی‌داند؛ بلکه آنها را وسیله‌ای برای رسیدن به هدف نهایی برمی‌شمارد (مزلو، ۱۳۷۵: ۵۱). فارابی نیز کمالات غیر از کمال حقیقی را مسیری برای رسیدن به کمال نهایی می‌داند، حال برای انسان مدرک حقیقت کمال، کمال‌های دیگر را راه وصول می‌داند و برای سایر انسان‌ها ابتدا آن کمالات غیر را مسیر ادراک کمال حقیقی و سپس مسیر وصول عنوان می‌کند. گرچه فارابی روشی عقلی و برهانی را برای بیان اندیشه خویش مطرح می‌کند و مزلو به روش استقرایی و بررسی موردی زندگی و سیاق اندیشه افراد موفق را برای مکتب خویش برمی‌گزیند، اما در نهایت هر دو به این نتیجه می‌رسند که کمال برای انسان یعنی خروج از قوه به فعل استعدادهایی که در نهاد هر انسانی نهاده شده است. گرچه این استعدادها برای هر انسانی متفاوت است؛ اما اصل وجود این استعدادها و همچنین فعلیت بخشیدن به این استعدادها برای رسیدن به کمال در همه انسان‌ها یکسان است.

هر دو قائل به این امر هستند که انسان ذاتاً و فطرتاً تمایل به کمال یا تحقق خویشتن دارد. اما مزلو از وجدان درون‌ذاتی^۱ (Maslow, 1968: 7 & 46) و فارابی از عقل دهم (واهب‌الصور) - که اهتمام به انسان دارد در میل دائم انسان به کمال و فاصله‌نگرفتن ماهیت اصیل خویش - صحبت می‌کنند. هر دو به وحدت حقیقت و کمال اذعان دارند که آن حقیقت در شکل ابتدایی در فطرت انسان به ودیعه نهاده شده و انسان در مسیر فعلیت بخشیدن به استعدادهای خویش به وجه کمال آن نیز پی می‌برد. اما تفاوت‌های اساسی در نحوه وصول به کمال، ویژگی‌های کمال و انسان کامل در دیدگاه فارابی و مزلو وجود دارد که نتیجه نوع نگاه متفاوت به وجود اصیل انسان است چرا که فارابی انسان را در دو ساحت مادی و غیرمادی می‌داند و اصالت وجودی او را متعلق به عالم غیرمادی می‌داند، در نتیجه کمال اصیل او در همان راستاست به نحوی که حتی کمالات مادی او هم در راستای رسیدن به کمال روحی اوست اما مزلو هر نوع کمالی را در ساحت عالم ماده قرار می‌دهد که در موارد زیر به آن‌ها پرداخته شده است.

۳. بررسی و مقایسه انواع کمال در دیدگاه فارابی و مزلو

۳-۱. کمال جسمی

فارابی بر اساس نگرش دو ساحتی به انسان و دو حیات متصور برای او، دو کمال نیز در نظر گرفته است کمال در زندگی نخستین که به کمال در زندگی بعدی او پیوند خورده است؛ اما همچنان که انسان در این عالم هر دو بعد مادی و معنوی را دارد امکان سعادت در هر دو بعد نیز توأمان در همین عالم برای او متصور است (فارابی، ۱۳۹۶ ب: ۳۱). به این صورت از نظر فارابی هر آنچه در عالم جسمانی و مادی با انسان سروکار دارد در هر دو کمال انسان مؤثر است.

نفس که بعد فرامادی وجود انسان است در عالم ماده از طریق بدن مادی و اشیای مادی به فعالیت خود می‌پردازد از این رو او کمال جسم را سلامتی بدن می‌داند و آن مادامی است که در حالت میانه باشد؛ مثلاً اگر غذا یا خستگی در حالت میانه باشد سلامتی را ایجاد می‌کند. پس کمبود

1. Inner conscience

و یا زیاده‌روی در آن سبب می‌شود از تعادل خارج شده و کمال بدن حاصل نشود. او معتقد است این حد اعتدال با توجه به مزاج و شرایط بدنی، سنی و اقلیمی هر شخص متفاوت است (جابری مقدم، ۱۳۸۴: ۹۴). نیاز جنسی نیز در دیدگاه او اگر به زیادی یا کمی پاسخ داده شود باعث عدم احساس لذت درست یا کافی می‌شوند که مذموم و ناپسندند و در نتیجه به کمال تن منجر نمی‌شوند (جابری مقدم، ۱۳۸۴: ۹۷).

پایین‌ترین سطح نیازها در دیدگاه مزلو نیز نیازهای فیزیولوژیک آب، غذا، اکسیژن، استراحت و نیازهای جنسی هستند که اگر به اندازه کافی ارضا نشوند چاه روانی ایجاد می‌گردد و در نهایت به مرگ منجر می‌شود (سیف، ۱۳۹۰: ۲۳۴).

هر دو اندیشمند کمال جسمانی را در رفع نیازهای آن ضروری می‌دانند با این تفاوت که مزلو رفع نیازهای اولیه ضروری را در ایجاد زمینه بروز نیازهای سطح بعدی مؤثر می‌داند؛ اما فارابی کمال جسمانی را از جهت ارتباط نفس با بدن در جهت کمال به گونه‌ای دیگر می‌نگرد. فارابی افعال انسانی به دو قسم قابل مدح و ذم و غیر آن تقسیم می‌کند و هر دو قسم به سه بخش افعال بدنی، عوارض نفس و عوامل ذهنی تقسیم می‌شوند. در دیدگاه او هر فعلی به کمال و سعادت منجر نمی‌شود و حتماً باید شرایط مدح و ذم در آن لحاظ شده باشد.

او می‌گوید ممکن است شخصی فعلی نیکو را انجام دهد حتی ممکن است آن فعل برای او به صورت عادت و ملکه باشد؛ اما این فعل او را به سعادت نخواهد رساند چرا که شرط اساسی در دیدگاه او آن است که فرد به نیکو و زیبا بودن فعل خود آگاه باشد (جابری مقدم، ۱۳۸۴: ۸۶-۸۵). از این رو اگر شخصی کمال جسم را با حفظ اعتدال در نیازهای اولیه حاصل کرد به کمال حقیقی نفس منجر نمی‌شود؛ بلکه فقط کمال جسمانی را به دست آورده است. از این رو علاوه بر شرط اعتدال در کمال، توجه به غایت آن کمال نیز مدنظر است و در نتیجه روش ایجاد کمال نیز دارای اهمیت می‌شود. فارابی دو راه را در شناسایی روش قابل مدح از روش قابل ذم بیان می‌کند. نخست فرد با کسب علم و حکمت خود به علت و روش آگاه شود و دیگر آنکه اگر بنا بر استعداد آگاهی

ممکن نبود از افراد آگاه کسب علم کند. از دیدگاه فارابی شریعت نیز برای افراد کم‌استعداد در درک حقیقت سعادت است که مسیر دستیابی به آن را فراهم می‌سازد.

گرچه مزلو درباره نحوه رفع نیازهای فیزیولوژیک مسیری را مشخص نکرده است؛ اما در بررسی انسان‌های خودشکوفای زندگی اخلاقی را جزء ویژگی‌های اصلی آنها برمی‌شمارد که می‌تواند سیطره به این موضوع داشته باشد. در هر صورت مزلو کمال جسمانی در خودشکوفایی و کمال انسان را از جهت تبلور نیاز بعدی مطرح می‌کند در حالی که فارابی همان را اسباب کمال و سعادت حقیقی عنوان می‌کند.

۲-۳. کمال ارتباطی

فارابی انسان را موجودی اجتماعی می‌بیند که برای رفع احتیاجات خویش به دیگران نیاز دارد. اما کمال ارتباط انسان‌ها با یکدیگر فقط به این امر مربوط نمی‌شود، بلکه او در طرح مدینه فاضله خویش عنوان می‌کند: چون انسان‌ها استعداد‌های مختلفی دارند از جمله اختلاف در ادراک حقیقت سعادت، برای درک آن نیاز به یکدیگر دارند. در سلسله‌مراتبی که برای افراد جامعه مطرح می‌کند کمال افراد خدمتگزار را در ارتباط با نخبگان جامعه و نخبگان را در ارتباط با انسان کامل می‌داند که افراد مراتب بالاتر با توجه به استعداد ادراکی افراد به جهت‌دهی فکری و عقلی مراتب پایین‌تر می‌پردازند که همگان در مسیر سعادت باشند. این ارتباط فقط از طریق محبت ایجاد می‌گردد که نتیجه آن ایجاد عدالت در بین اعضای جامعه است. محبت حاصل شده بین انسان‌ها بر اساس ایجاد فضیلت‌هاست که منجر به کمال در زندگی مادی آنها می‌گردد و سپس این محبت در منافع مشترک ایجاد می‌گردد و در نهایت بین آنها لذت و شغفی حاصل می‌شود (فارابی، ۱۳۹۶ ب: ۶۰). این ارتباط را فقط منحصر در عالم مادی نمی‌داند، بلکه با توجه به تأثیر کمال نخستین در پسین بیان می‌کند هر فردی از اعضای جامعه که به کمال دست‌یافت و از این عالم به عالم دیگر رفت با مشاهده پیوستن افراد بعدی در عالم دیگر بر لذت او در درک زیبایی حقیقی افزوده می‌شود. براین اساس افراد یک جامعه هم برای کمال در دنیای مادی و هم غیرمادی نیازمند به یکدیگرند (فارابی، ۱۳۹۶ الف: ۲۱۲).

مزلو نیز در افراد خودشکوک احساس مسئولیت در قبال سایر افراد جامعه را بیان می‌کند که با وجود اینکه آنها افرادی عزلت‌گزین هستند درک درستی از تفاوت استعدادی بین انسان‌ها دارند و بر اساس این ادراک حس برتر بینی نداشته و با احساس نوع دوستی ارتباط میان فردی درستی دارند و در خودشکوفایی انسان‌های دیگر در تلاش‌اند و به عمیق‌ترین مفهوم مردم‌دار و مردم‌گرایند. بیشتر از افراد دیگر محبت می‌کنند و این محبت برگرفته از کمبود نیست، بلکه بر اثر استغنائی درونی است و سرشار از شادمانی و خوشبختی است. افراد خودشکوک در ارتباط با دیگران دارای طنز محترمانه و فلسفی هستند که طبع شوخ و لطیف سبب سرزندگی روابط آنهاست و حالت خصمانه، برتری‌جویانه و یا خارج‌ازنراکت نیست (مزلو، ۱۳۷۵: ۲۲۴-۲۲۶).

در هرم نیازهای مزلو برای رسیدن به خودشکوفایی لازم است تا نیاز به محبت، تعلق و پذیرفته شدن مرتفع گردد تا انگیزش نیاز بعدی در او متبلور شود. مزلو این سطح نیاز را در ارتباط با معشوق، همسر و... مطرح می‌سازد. رفع این نیاز؛ چون سایر نیازهای زیستی او بر پایه نگرش حیوانی به انسان است که گویی به صرف رفع نیاز به مرحله بالاتر انگیزش دست خواهد یافت. او نیازهای انسان را در جهت کمال و تعالی انسان قرار نمی‌دهد و صرفاً رفع آن‌ها را به جهت رهایی از نیاز مطرح می‌کند. این در حالی است که فارابی چون اساس آفرینش را بر محبت و تعشق قرار می‌دهد و عالم را نتیجه این تعشق و حرکت بر مدار عشق می‌داند، از این رو هر عشقی فقط رنگ و بویی ملیح از تعشق اصیل را دارد و هدف نهایی و غایی انسان مشاهده آن معشوق حقیقی و محاکات اعمال اوست. عاشق و معشوق حقیقی همان سبب نخست آفرینش است که هر محبت غیري جز آن ارضاکننده این نیاز اصیل نیست (فارابی، ۱۳۹۶ الف: ۹۳).

۳-۳. کمال هیجانی

در دیدگاه فارابی انسان کامل چون حقایق را از منبع اصیل دریافت کرده است یا به میانجی عقل فعال به او الهام شده است اخلاق و آیین زیستی نیکو را می‌داند و بر اساس آن زندگی می‌کند؛ بنابراین همه انسان‌های کامل اخلاق و آیین یکسانی دارند (فارابی، ۱۳۹۶ الف: ۲۰۳). شادمانی انسان کامل در مشاهده زیبایی‌های حقیقی است و این شادی از هماهنگی روان آدمی با امور ملائم طبع

است (فارابی، ۱۳۹۶ ب: ۴۴). انسان کامل در تمامی امور به حفظ حد وسط در کنش‌های خود می‌پردازد؛ اما این کنش‌ها تابع زمان و مکان و شرایط خاص در هر موقعیت متفاوت هستند و به معنای درست در تمامی شرایط مسأله مدار هستند (فارابی، ۱۳۹۶ ب: ۲۴). او انسان کامل را دارنده خلق محمود می‌داند که در تمامی امور حد میانه دو کنش را حفظ می‌کند به طور مثال پارسایی و عفت میانه پر خوری و دریافت نکردن خوشی است، دلیری میانه بی‌باکی و بزدلی است، اظهار دوستی میانه دشمنی و چاپلوسی است و... (فارابی، ۱۳۹۶ ب: ۲۲). از این رو انسان کامل در تعادل رفتاری نسبت با همه امور و دیگران است که این نتیجه شناخت، پذیرش شرایط و وقایع و کنش مناسب با آن است.

در دیدگاه مزلو انسان‌های خودشکופا به افراد و فرهنگ متکی نیستند به همین جهت در برابر شرایط ناگوار از استقامت و بردباری بیشتری برخوردارند (مزلو، ۱۳۷۵: ۲۱۶-۲۳۸). در مقابل اتفاقات و حوادث بی‌قراری و بی‌تابی ندارند و در حالت پذیرش و بی‌طرفانه در پی حل مسائل و یافتن بهترین شرایط هستند. با پذیرش شرایط به ضعف خود و دیگران نیز واقف‌اند به همین جهت خودبرتربینی ندارند، ظاهرسازی نمی‌کنند و آنچه هستند را با نهایت اعتماد به نفس و عزت نفس ابراز می‌کنند و از شماتت و تحقیر دیگران نیز آزرده نمی‌شوند و تنها اندوه آنان از این است که آنچه می‌توانستند بشوند نشده‌اند (مزلو، ۱۳۷۵: ۲۵-۲۴).

بر اساس دیدگاه مزلو انسان‌های خودشکופا افرادی خودمختار که فرهنگ غالب را نپذیرفته، ولی در تعامل و تعادلی بین آنچه در درون خود به‌عنوان ارزش دارند و آنچه در جامعه وجود دارد رفتار می‌کنند. صبور، متواضع، جستجوگر، یاری‌رسان به دیگران، با همدردی زیاد و سایر صفات پسندیده اخلاقی هستند. او تبلور این صفات خلقی در آنان را از خودشناسی و سپس درک حقایق هستی می‌داند. به نظر می‌رسد فارابی و مزلو هر دو کمال هیجانی را در انسان بر اساس پذیرش فرهنگ و روابطی صحیح در نظر می‌گیرند که فرد خودشکופا از فرهنگ منحط و اشتباه جامعه کورکورانه تبعیت نخواهند کرد.

فارابی اساساً کمال انسانی را در کمال عقلی او می‌داند که با پایین‌ترین سطح ادراک یعنی حسی آغاز می‌شود و با عبور از ادراک خیالی در نهایت نفس با کمک قوای عقلی به مرحله مجرد تام دست می‌یابد که بی‌نیاز از تمامی قوا خود از جمله قوای عقلی می‌شود. عقل کمال‌یافته (عقل بالمستفاد) قادر به مشاهده حقایق در عالم مجردات است و از دیدن کنش‌های بین موجودات مجرد که سبب ایجاد موجودات شده‌اند به سعادت حقیقی، اخلاق و روش کنش‌های خویش در عالم ماده پی می‌برد. از آنجا که در دیدگاه فارابی انسان موجودی بین اختیار و فیض است برای رسیدن به کمال نیازمند فیض رسانی از سوی خداوند و موجودات عالم مجرد است. پس باید در جهتی مسیر کمال خویش را قرار دهد که در راستای این فیض رسانی قرار گیرد (فارابی، ۱۳۹۶ الف: ۹۳).

عقل دهم (جبرئیل) در هستی‌شناسی فارابی نقش مهمی در کمال و سعادت انسان دارد به طوری که او بیان می‌دارد که جایگاه او به نفس انسان مانند جایگاه خورشید است به چشم. همان طوری که خورشید برای دیدن به چشم روشنایی می‌بخشد عقل فعال نیز با بخشایش و فیض رسانی سبب می‌گردد تا نفس به مدد کمال قوای عقلی به کمال خویش برسد (فارابی، ۱۳۹۶ الف: ۴۵-۴۶). در دیدگاه او انسان اختیار سعادت و کمال را می‌کند و با این هدف به شناخت خویش و هستی می‌پردازد؛ اما کمال عقلی در تمامی مراتب، از توجه و اهتمام عقل دهم است. براین اساس این توجه نفس که با میل فطری که در نهاد انسان گذاشته شده آغاز می‌گردد به تنهایی امکان شکوفایی و کمال را برای انسان ندارد، ولی لازم است تا خود را در مسیر شناخت زیبایی و نیکویی‌ها قرار دهد تا بتواند با اهتمام و فیض‌های عقل دهم به کمال برسد. فارابی عقل را در تعاریف شش‌گانه‌ای قرار می‌دهد که مراد او از کمال عقلی، عقل فلسفی است در مقابل عقل عرفی، جمعی، فطری، متفاضل و فعال (فارابی، ۱۴۱۹: ۴۹). کمال عقلی گاهی نیز با کسب تجربه و آزمودن شرایط حاصل می‌شود (فارابی، ۱۳۹۶ ب: ۴۸). فارابی این مفهوم عقل متفاضل را در پس تجربه شخص و کارکرد عقل عملی در راستای عقل نظری بر می‌شمارد. در این مرتبه کمال عقلی انسان تصمیمات درست‌تر و مطابق‌تر با واقع را اخذ می‌کند که ممکن است در زمان و مکان مختلف، متفاوت باشد.

مزلو نیاز به شناختن، دانستن و فهمیدن را از سطح انگیزش فراتر می‌برد و آن را فراینز و فرا انگیزش^۱ عنوان می‌کند. در این مرتبه شخص با شناخت، تعالی پیدا می‌کند و مسیر خودشکوفایی را طی می‌کند. در سطح فرا انگیزش به دنبال وجود بخشی به خویش، غنی ساختن خود و زندگی و در نهایت انسان کمال یافته شدن است. افراد خودشکوفای از این شناخت می‌توانند به حقایق صحیح‌تری از هستی دست یابند و آن‌ها را آن‌گونه که هستند درک می‌کنند نه آن‌گونه که دوست دارند (مزلو، ۱۳۷۵: ۲۴۴-۲۴۲).

مزلو بر اساس فرا انگیزش به دو نوع کمال عقلی اشاره دارد: یک کمال عقلی با شناخت از خود، دیگران و هستی ایجاد می‌گردد که با آن نقاط ضعف و قوت خود و دیگران را می‌شناسد و به پذیرش می‌رسد. کمال عقلی دیگر این است که بر اثر شناخت خویشتن خویش بر مبنای طبیعت خود عمل می‌کند و از این رو ترس و اضطراب نخواهد داشت (مزلو، ۱۳۷۵: ۲۲-۲۱) و به نظام ارزشی و اخلاقی خاص خود دست می‌یابد، خوب و بد و خیر و شر را تمییز می‌دهد و برای همین ممکن است از فرهنگ و اصول موجود در جامعه فاصله بگیرد. اهداف خویش را بشناسد و در مسیر آن گام بردارد بی‌آنکه وسائل رسیدن به هدف برای او به اندازه هدف مهم باشد.

در نظریه مزلو آنچه درباره کمال عقلی می‌توان یافت یک‌سری ویژگی‌هایی در افراد خودشکوفاست که اشاره به این موضوع دارند و این در حالی است که او معیاری مشخص ارائه نمی‌دهد که حد کمال عقلی در شناخت چه امری است؟ بر اساس کدام معیار انسان خودشکوفای نیک را از بد و خیر را از شر می‌شناسد؟ و چگونه او به این کمال دست یافته است؟ این در حالی است که فارابی معیار مشخصی را بیان می‌کند او برای جلوگیری از انحراف عقل آموزش منطقی را ضروری می‌داند و این چنین سعی دارد که راه را بر خطای عقل و ایجاد ابهام و اوهم ببندد (جابری مقدم، ۱۳۸۴: ۱۱۱). همچنین فارابی نظام اخلاقی و ارزشی را نتیجه شناخت عقلی از مشاهده عالم مجردات می‌داند نه برداشت شخصی فرد. این نکته افتراق اساسی بین زیست اخلاقی فارابی و مزلو است.

۵-۳. کمال معنایی

در اندیشه فارابی انسان در جستجوی کمال به معنای آفرینش، زندگی و در نهایت سعادت خویش می‌رسد و با کسب این آگاهی زندگی او شکل دیگری می‌شود. اما کسب این آگاهی در نیل به کمال کفایت نمی‌کند؛ بلکه ممکن است این آگاهی را نیز پیدا کند؛ اما به دلیل ضعف اراده به آن عمل نکند و کمال نیابد. او راه دیگری را نیز برای کسانی که به لحاظ استعداد امکان دستیابی به این معارف را ندارند بیان می‌کند که در نهایت بتوانند به سعادت برسند. فارابی معتقد است که کمال معنایی حسب استعداد برای همه ممکن نیست؛ اما اگر شخصی طالب سعادت حقیقی باشد و توجه خود را در کسب آن قرار دهد و رفتار و افکار و اعمال خود را منطبق با مسیر کسب خوبی‌هایی که واصلان به کمال بیان داشته‌اند قرار دهد در نهایت آن اعمال و رفتار او را به کمال معنایی نیز می‌رساند (فارابی، ۱۳۹۶ ب: ۱۰۶).

مزلو معتقد است نیاز به ارزش‌های معنوی، روحانی و اخلاقی، مرکز تمام کلیساهای، ادیان و مذاهب حتی مذاهب خداناباور است چرا که او معتقد است دین و ارزش‌های والا^۱ ریشه در بیولوژیک انسان دارد. او نیاز به دین را مؤلفه‌ای در ژن‌ها قرار می‌دهد که در نتیجه، بخشی از طبیعت و ماهیت انسان است (مزلو، ۱۳۸۷: ۷۲).

مزلو تأکید داشت که نشان دهد ارزش‌های معنوی و دریافت‌های معنایی طبیعی زیستی دارند؛ از این رو همه انسان‌ها در هر مرتبه‌ای از نیازها باشند دارای آن ارزش‌های معنوی و تجربیات اوج عرفانی^۲ هستند و مذهبی بودن وجهی طبیعی از وجود انسانی است. او بنیان مشترک تمام مذاهب انسانی را طبیعی می‌داند و همچنین ارزش‌های روحانی را نیز به صورت طبیعی قابل اشتقاق بر می‌شمارد (مزلو، ۱۳۸۷: ۲۰). این نوع نگرش مزلو سبب می‌گردد هر نوع ادراک و یا تجربه وهمی و خیالی نیز جزء تجربه‌های اوج عرفانی قلمداد شود. این در حالی است که تجربیات عرفانی در دیدگاه فارابی به معنای ادراک عقلی و شهودی از عالم روحانی است. در نگاهی منطقی تجربیات

1. High values

2. Peak mystical experiences

اوج عرفانی مزلو با تجربیات عرفانی فارابی عموم و خصوص مطلقاً در دیدگاه فارابی تجربیات وهمی و یا تجربیات عرفانی افرادی که به کمال عقلی نرسیده‌اند و همچنین خداناباوران جایگاهی در ادراک و آگاهی ندارند که بتواند سبب کمال شخص گردد.

به عقیده مزلو اساس زندگی معنوی قسمتی از زندگی زیستی است که از بعد جسمانی جدا نیست پس هر انسانی با خودشناسی و تفکر درباره خویشتن می‌تواند به این بعد روحانی آگاه گردد (مزلو، ۱۳۸۱: ۷۹). طبیعت انسان با این بعد معنوی کامل می‌گردد و زندگی معنوی بخشی از حقیقت خویشتن، هویت، درون‌مایه و انسانیت انسان است (مزلو، ۱۳۷۱: ۱۹۸). براین اساس اگر نیاز به معنا جزء ویژگی‌های زیستی باشد پس همواره در انسان موجود است و از طرفی مزلو آن را نیز حقیقت خویشتن و عالی‌ترین نیاز انسان برمی‌شمارد. با توجه به شرایط هرم نیازهای مزلو که عنوان می‌کند تا هر نیازی رفع نشود نیاز بعدی تبلور نمی‌یابد، به نظر می‌رسد در دیدگاه مزلو کمی آشفستگی دیده شود. اما از طرفی دیگر می‌توان نیاز به معنا را در هر مرتبه از هرم به شکلی عنوان کرد. از این رو نیاز به معنا در انسانی در مرتبه نیازهای فیزیولوژیک به یک‌شکل است و معنا در انسان کامل شکل دیگری می‌یابد. در نظر مزلو عالی‌ترین نیاز انسان نیاز به معناست که در انسان کامل و خودشکوفای در بلندمرتبه‌ترین حالت خود قرار دارد.

مزلو معتقد است که انسان با تفکر درباره خویش به کمال معنایی می‌تواند دست یابد این در حالی است که این مرتبه در نظر فارابی آغاز دستیابی به کمال معنوی است. کمال معنوی از منظر فارابی در ابعاد شناختی و عملی میسر است و مسیری تناوبی بین آن دو را می‌پیماید تا در نهایت به منزل مقصود برسد.

در همین راستا دو مفهوم رنج^۱ و لذت برای انسان کامل و سایرین تفاوت خواهد داشت. فارابی دو شرط انسان کامل را قدرت او در تشخیص عواقب و احوالات افعال و همچنین اراده انجام امور می‌داند و هر کسی که علم تشخیص امور را دارد، اما اراده انجام افعال را ندارد برده طبیعت و آنکه اراده دارد، ولی علم و قدرت تشخیص را ندارد، اگر اراده‌اش را در راستای آن علوم قرار دهد آزاده

و اگر نافرمانی کند او را در زمره حیوانات قرار می‌دهد. در این حال انسان کامل و افراد مشابه او معنای رنج و لذت برایشان تغییر می‌کند و رنج موجود در غیر فضائل از لذت زودگذر بعد آن برایشان آشکارتر است چرا که عواقب امور را درک می‌کنند و غیر فضائل هر آن چیزی است که آنها را از مسیر فعلیت بخشیدن به ذات اصیلشان باز می‌دارد (فارابی، ۱۳۸۴: ۱۰۸-۱۰۴). مزلو نیز رنج انسان کامل را در فعلیت نیافتن استعدادهایش می‌داند آنجا که آنچه می‌تواند باشد؛ ولی نشده است و لذت او دستیابی به استعدادهای خویش، یگانگی و وحدت با ارزش‌های فطری و تجربه‌های اوج است. سایر رنج‌ها و سایر لذات انسان‌های دیگر در نظر انسان خودشکوفای مزلو معنایی ندارد.

۴. مقایسه اختلاف و اشتراک در مبانی انسان‌شناختی و کمال و تأثیر آن در روان‌شناسی

در یک نگاه کلی به آرای دو اندیشمند می‌توان دریافت گرچه مبادی نظری و روش دستیابی و حتی نحوه وصول به کمال در نزد آن دو تفاوت‌هایی دارد، ولی در نهایت تصویری که از انسان کامل ارائه می‌دهند نقاط اشتراک زیادی دارد. تلاش مزلو برای تغییر نگرش به انسان و قراردادن انسان کامل به عنوان نمونه قابل‌دستیابی در روان‌شناسی تأثیر شگرف و زیادی در الهام بخشیدن به روان‌شناسان بعد از او گذاشت. اما ابهامات در گفتار او به دلیل روش غیرعلمی و عدم ارائه دلایل منطقی این دیدگاه را با چالش‌هایی مواجه می‌کند که در روش فارابی به دلیل روش برهانی و منطقی کمتر با آن مواجه می‌شویم. اما دیدگاه فارابی به علت آنکه ملفوف بین آرای فلسفی و منطقی پیچیده او بیان شده است کمتر از مزلو قابل‌دستیابی به نظر می‌رسد. این در حالی است که روش غیرعلمی و تا حدی سلیقه‌ای مزلو به علت انتخاب الگو از انسان‌های خودشکوفای موجود، عینی‌تر و قابل‌پذیرش‌تر است و به نظر قابل‌دسترس‌تر است. تشابهات این دو دیدگاه را در موارد زیر می‌توان بیان داشت:

۱. مثبت دانستن ذات و فطرت انسان: هر دو اندیشمند ذات و فطرت انسان را خیر و یا در نهایت خنثی در نظر گرفته‌اند که میلی درونی و فطری به سمت کمال‌جویی دارد. هر دو معتقدند انسان انگیزه و میل به خوبی و بدی را دارد و با اختیار سمت‌وسوی حرکت خویش را تعیین می‌کند.

این نگاه مثبت به ذات انسان در روان‌شناسی در شناخت اصیل انسان بسیار مؤثر است و سبب می‌شود ریشه‌های رشد و تعالی انسان واقع‌بینانه بررسی گردد.

۲. **ریشه نیازهای انسان:** هر دو اندیشمند معتقدند که ریشه میل به کمال در فطرت انسان نهاده شده است این سبب می‌گردد که علم روان‌شناسی به دنبال ایجاد انگیزه برای نیل به کمال در انسان‌ها نباشد و تمرکز بر پرورش این پتانسیل درونی باشد. نقش جامعه و تأثیر فرهنگی بر این امر از جهت ایجاد میل بسیار کم‌رنگ و از جهت پرورش و جهت‌دهی به آن تأثیرگذار است که روان‌شناسی می‌تواند به شناخت و پرورش لذت اصیل، منافع فردی و اجتماعی، ایجاد هنجارها و رفتارهای مبتنی بر کمال نهایی فرد باشد. تعریف، سازوکار و نحوه دستیابی و ارتقای کیفی در نیل به کمال ارتباطی، هیجانی و معنایی می‌تواند مورد بررسی بیشتر قرار گیرد.

۳. **بی‌کراتگی میل به کمال:** به اعتقاد هر دو میل به کمال در انسان در ساحات مختلف کمالی انتهایی ندارد و انسان دائماً در طلب کمال است. این نگرش به نیاز مشترک در همه انسان‌ها امکان تبیین رفتار و عملکرد انسان‌ها را بر اساس اصولی مشترک هموار می‌سازد. در نظر گرفتن میلی سیری‌ناپذیر و نیازمندی دائمی انسان به کمال در تفسیر و توصیف انسان نیز بسیار مؤثر است.

۴. **شناخت خویشتن اصل اساسی در نیل به کمال:** هر دو در نیل به کمال و خودشکوفایی انسان به شناخت خویش اهتمام ویژه دارند. این شناخت از جهتی با شناخت قوا و استعدادها، فرد مرتبط است و از جهت دیگر با شناخت تمام هست‌ها. این امر امکان را در روان‌شناسی ایجاد می‌کند که برای رفع مشکلات فرد و همچنین سرعت بخشیدن به تعالی فردی تأکید بر استعدادیابی، ارتقای روش‌های شناسایی استعدادها، بررسی‌های دائمی و دوره‌ای برای اطمینان و تمرکز در شناخت ویژگی‌های اصلی و اصیل فرد داشته باشد.

می‌توان در مقایسه این دو دیدگاه علاوه بر تأثیرات فوق که برگرفته از نقاط اشتراک دو دیدگاه هستند به نکات حائز اهمیت دیگری نیز اشاره کرد. اگر روان‌شناسی را علمی در نظر بگیریم که در نهایت به حل مسائل انسان در دنیای واقعی می‌پردازد و روان‌شناسی انسان‌گرا و دیدگاه سعادت‌فارابی با ارائه الگوی کمال برای انسان به بهبود و یا رفع مسائل انسانی پرداخته‌اند و موفق شده‌اند

الگویی را طراحی کنند که قابل دستیابی باشد در مقایسه دو دیدگاه می‌توان به نکات دیگری نیز اشاره کرد که حاصل اختلاف بین دو دیدگاه است و این اختلاف مسیر هر کدام را در روان‌شناسی از یکدیگر جدا می‌سازد:

۱. **امکان دستیابی همگان به کمال:** در اندیشه فارابی آغاز کمال با شناخت خویشتن، هستی و دریافت جایگاه انسان در نظام آفرینش آغاز می‌شود و در همین مرحله به شناخت جنس انسان می‌رسد و در می‌یابد که انسان حسب آفرینش دارای استعدادهاى مختلف است و همه امکان دستیابی عقلی به آن را ندارند - چرا که مسیر سعادت در دیدگاه فارابی با کمال عقل نظری آغاز می‌شود - ولی انسانی که به کمال حقیقی دست‌یافت به یاری انسان‌های دیگر می‌شتابد تا بتواند با کمک قوه متخیله، خیالی از سعادت حقیقی را در ذهن او ایجاد کند و مسیر کمال جسمانی، ارتباطی و هیجانی و شبه معنایی را برای او ترسیم کند تا به فعلیت یافتن سایر استعدادها در مسیر کمال و سعادت حقیقی در نهایت به آن واصل شود.

در نگاه مزلو این رسالت بر عهده فرد خودشکوفای گذارده نشده است گرچه او رسالتی در یاری رساندن به سایر افراد در درون خود احساس می‌کند؛ ولی لزوماً در بیداری اراده‌های سایر انسان‌ها کوشا نیست. چرا که انسان خودشکوفایی که مزلو بیان می‌کند به سرحد کمالی که فارابی عنوان می‌دارد، نمی‌رسد. فارابی در نگاه تشکیکی به سیر کمال، انسان‌های کمال‌یافته - فیلسوف - را در مراتب مختلف می‌داند که کامل‌ترین آنها این مهم را برعهده دارد. به نظر می‌رسد نظریه فارابی از جهت امید آفرینی این امکان را فراهم می‌سازد تا افرادی برای هدایت‌گری سایر انسان‌ها به سرحد کمال وجود داشته باشند و از این جهت نیز می‌تواند در روان‌شناسی کارآمدتر از نظریه مزلو باشد و دستورات و قواعد متقن و بهتری را ارائه دهد.

۲. **رهایى از سرگستگی:** در اندیشه مزلو وجدان درونی و فطری در انسان، انگیزه دائمی در جهت دستیابی به کمال ایجاد می‌کند؛ اما در اندیشه فارابی عقل دهم (جبرئیل ملک) اهتمام و التماس به انسان دارد که به مسیر کمال و سعادت برسد. در نگاه فارابی انسان اختیار کمال می‌کند و تلاش خود را در همه ابعاد مبذول می‌دارد؛ ولی در این بین به امید بخشش عقل دهم و یاری او به کمال

خواهد رسید. گرچه مزلو در انسان‌های خودشکوکفا به‌نوعی الهام در عرصه‌های مختلف قائل است که ممکن است به این امر اشاره داشته باشد؛ اما در نگاه انسان گرایانه مزلو انسان برای خویش کافی است و در این مهم گویی تنها رها شده است. از این‌رو نظریه فارابی در روان‌شناسی می‌تواند از انحرافات وهمی و خرافات با ایجاد مسئولیت‌پذیری در برابر قوانین خارج از برداشت‌های شخصی جلوگیری کند چرا که قواعد و قوانین ناظر بر عقل سبب می‌گردد تا در رفتارهای جزئی نیز این توجه به امر کلی وجود داشته باشد که توسط موجودی خارج از وجود انسان هدایت می‌شود.

۳. نهایت کمال: در اندیشه مزلو خودشکوفایی یعنی بالفعل شدن استعدادها که در نهایت فرد به آرامش درونی می‌رسد و نوعی سکون را تجربه می‌کند. به نظر می‌رسد مزلو در این نگاه به‌نوعی تضاد یا عدم شناخت صحیح دچار شده است. اگر میل به خودشکوفایی به‌صورت فطری در انسان نهاده شده است پس دائماً به‌سوی بی‌نهایت مطلق در تکاپوست از این روست که کمالات مادی برای او قابل‌پذیرش نیست و به دنبال بی‌نهایت زیبایی و سایر کمالات است که فارابی آن را در مشاهده سرچشمه همه زیبایی‌ها و صفات می‌داند که حتی در آن ساحت نیز برای او بهجت و شادی دارد و بی‌انتهاست. گرچه در نظر فارابی نفس کمال‌یافته به تمام فعلیت خود دست‌یافته است؛ ولی افاضات پیاپی برای او ایجاد می‌گردد. به نظر می‌رسد این تناقض در مزلو به تعریف او از فطرت باز می‌گردد که تلاش داشته آن را در ساحت فیزیولوژی وجودی انسان قرار دهد و باعث شده از ساحت غیر آن غفلت ورزد. در نتیجه نظریه فارابی امکان پاسخ‌گویی به ابعاد وجودی انسان را برای روان‌شناسی فراهم می‌آورد که در پرتوی آن علاوه بر برنامه کلی متقن برای کمال همگان روش فردی نیز برای انسان داشته باشد.

۴. پاسخگویی به میل جاودانگی: مزلو نهایت کمال انسان را در پیوند بین حقایق و ارزش‌های والا در انسان می‌داند؛ یعنی نوعی اتحاد و انسجام درونی انسان با خویشتن اما این انسجام فقط در ساحت وجود مادی فرد تحقق می‌یابد. گرچه فارابی نیز از این اتحاد و انسجام و هم‌سویی بین تمامی ساحت‌های زندگی سخن گفته است و کمال انسان را حتی در زندگی دنیای مادی، هم‌راستایی با زندگی در دنیای دیگر پیوند می‌زند. اما مزلو در مورد جاودانگی انسان در دنیای دیگر با ساحت

غیرمادی وجودی‌اش سخنی به میان نمی‌آورد که در نهایت این پرسش را می‌توان از او داشت که بعد از فعلیت یافتن تمامی قوا و یافتن آرامش چه خواهد شد؟ اگر تمام این تلاش‌ها برای زندگی دنیای مادی است و جاودانگی در عالم بعد از آن وجود ندارد معنای شکوفایی چیست؟ به نظر می‌رسد نگرش مادی‌گرای مزلو و عدم توجه به ساحت روح انسان، آدمی را در بیهودگی و بی‌معنایی قرار می‌دهد. اما از طرف دیگر دیدگاه فارابی به علت جامعیت بیشتر که به علت شناخت دقیق‌تر انسان و هستی است اطمینان و آرامش بیشتری ایجاد می‌کند. از این‌رو دیدگاه او در روان‌شناسی از نسبی‌گرایی در امور مطلق جلوگیری می‌کند و این امکان را فراهم می‌سازد تا در روان‌شناسی به رفتارهای کلی صحیح بر اساس تفکر و اندیشه مطلق دست‌یافت که در نهایت به میل اصیل فطری مرتبط با روح انسان پاسخی درخور داد که با نظریه مزلو امکان پاسخ‌گویی وجود ندارد.

۵. **کمال‌یابی در تمامی افعال:** در اندیشه فارابی تمام افعال زندگی روزانه اگر با توجه به مسیر سعادت باشند در کمال و سعادت انسان مؤثرند و بلکه خود فضیلت‌اند این در حالی است که در اندیشه مزلو افعال روزانه صرفاً برای تبلور نیازهای متعالی است. در نگاه مزلو بین افعال روزانه و کمال فاصله‌ای وجود دارد که اگر شخص به حسب شرایط مشغولیت به آن داشته باشد به کمال دست نخواهد یافت. دیدگاه فارابی جامعیت بیشتر داشته و همین امر سبب امیدآفرینی است و مسیر را جزئی از کمال و برای دستیابی همگان فراهم می‌سازد. نظریه فارابی این امکان را در روان‌شناسی ایجاد می‌کند که انسان را به وظیفه‌گرایی سوق دهد و از اضطراب و ترس‌های نتیجه‌گرایی رها سازد چرا که بودن در مسیر کمال حتی با اعمال ساده روزانه به سرانجام خواهد رسید.

۵. نتیجه‌گیری

در بررسی کمال در پنج ساحت جسمانی، ارتباطی، هیجانی، عقلی و معنایی بین دیدگاه‌های فارابی و مزلو در نحوه وصول و نتایج حاصل در انسان کامل می‌توان به این نتیجه رسید که با توجه به اینکه مبنای هر کدام از دستیابی به کمال انسان و تعریف از آن متفاوت است؛ ولی هر دو در بسیاری از نتایج ظاهری هم‌راستا هستند.

تفاوت اصلی از شناخت انسان نشئت می‌گیرد که در نتیجه آن نیز برخی از امور در ساحت علم روان‌شناسی تفاوت ایجاد می‌کند:

۱. در دیدگاه مزلو اصالت با طبیعت انسان است و میل فطری انسان به کمال در فطرت او که جزء طبیعت اوست قرار دارد. در تفکر فارابی چون اصالت وجودی انسان با روح اوست و روح بقای ابدی دارد و همچنین میل به کمال در فطرت انسان قرار دارد که مربوط به ساحت روح انسان است پس کمال اصالتاً مربوط به روح است و تمامی ساحت‌های دیگر کمالی لازم است در راستای کمال روح قرار گیرد. این دیدگاه مزلو منجر به نوعی پوچی در میل به کمال در بدو امر می‌گردد. اگر قرار است با مرگ این بدن، حیات تمام شود چه نیازی به تلاش برای شکوفایی است؟ یا اساساً می‌توان پرسید زندگی آن‌قدر بیهوده است که تمامی تلاش‌های انسان برای نیل به کمالی است که با مرگ او دیگر چیزی باقی نخواهد ماند جز نامی از او؟

۲. نهایت کمال در دیدگاه مزلو کسب آرامش روان است که می‌توان از ابتدا با دیدگاه فانی بودن انسان مورد مناقشه قرار گیرد. اینکه حیاتی بعد از مرگ وجود نداشته باشد کمال در هر مرتبه و نوعی اساساً موردی نخواهد داشت. چرا که یکی از ترس‌ها و رنج‌های بشر، ترس از مرگ است که در این دیدگاه پاسخی درخور ندارد. این در حالی است که در اندیشه فارابی انسان ابد در پیش دارد و تمامی کمالات را برای به‌دست آوردن کمال زندگی پسین طلب می‌کند.

۳. دیدگاه طبیعت‌گرایی مزلو منجر می‌گردد تا اخلاقیات، ادراکات و شناخت نیز فقط در ساحت ماده و طبیعت قرار بگیرند. این سؤال پیش می‌آید که گزاره‌های اخلاقی در انسان‌های خودشکوفای ثابت است یا خیر؟ اگر ثابت است این ثابتات اخلاقی چگونه از طبیعت به دست می‌آیند و هدف آن‌ها چیست؟ و اگر نیستند اینکه هر شخص بنا به اقتضای شناخت خویش اصولی اخلاقی برای خود انتخاب کند درست است؟ معیار این شناخت و ارزش چیست؟ نتیجه زیست اخلاقی چه خواهد بود؟ اصلاً لزومی بر زیست اخلاقی وجود خواهد داشت؟ این در حالی است که فارابی در پی مسیر هستی‌شناسی خاص خویش از ثابتات اخلاقی تحت عنوان فضائل نظری نام می‌برد که برگرفته از معلومات عالم روحانی است. زیست اخلاقی نیز به‌صورت جزئی و موردی در هر

زمان و مکان باتوجه به آن تنظیم می گردد و نتیجه آن کسب سعادت و کمال هم در زندگی نخستین و هم در زندگی پسین است.

۴. مزلو انسان را در دستیابی به کمال و سعادت متکی بر خود می داند که در این مسیر سخت بی یاور رها شده است و وظیفه اوست که به تنهایی به مقصد خویش برسد. این در حالی است که فارابی باتوجه به استعدادهای مختلف در انسان انضمامی در این کره خاک گرفته، یاورانی چون امام و عقل فعال را قرار می دهد که در رسیدن به مقصد نهایی یاری رسانند و از خطای در مسیر شناخت و وصل در امان بمانند.

در نهایت می توان گفت گرچه مزلو و فارابی در دسته اندیشمندان غیر پوچ گرا هستند و برای انسان غایتی در نظر می گیرند؛ ولی به علت تفاوت بنیادین در نگرش هر دو به انسان و هستی و همچنین روش متفاوت شناختی و معرفتی تفاوت های بنیادین در نگرش، تعریف، شناخت و دستیابی به کمال نیز دارند. مزلو اندیشمندی طبیعت گرا و فارابی اندیشمندی فراطبیعت گراست از این رو فارابی انسان در جستجوی کمال را در پی کشف حقیقت و معنای آن می داند که بعد از شناخت کنه کمال و سعادت، خود را در مسیر نیل به آن قرار می دهد و مزلو قائل به جعل معنای کمال برای هر انسان به طور شخصی است و غایتی هدفمند و مشخص برای تمامی انسان ها ندارد.

منابع

- جابری مقدم، علی اکبر (۱۳۸۴). *سعادت از نگاه فارابی*. قم: دارالمهدی.
- سیف، علی اکبر (۱۳۹۰). *روان‌شناسی پرورشی نوین، روان‌شناسی یادگیری و آموزش*. تهران: دوران.
- شونتس، دوآن (۱۳۸۴). *روان‌شناسی کمال، الگوهای شخصیت سالم*. ترجمه: خوشدل، گیتی. تهران: پیکان.
- فارابی، محمد بن محمد (۱۳۹۶ الف). *السیاسه المدنیه*. ترجمه و شرح: ملک‌شاهی، حسن. تهران: سروش.
- فارابی، محمد بن محمد (۱۳۹۶ ب). *فصول منتزعه*. ترجمه و شرح: ملک‌شاهی، حسن. تهران: سروش.
- فارابی، محمد بن محمد (۱۴۱۹ق). *رساله فی العقل*. تصحیح: سزگین، فؤاد. مجلد ۹.
- فارابی، محمد بن محمد (۱۹۹۵ الف). *آراء اهل المدینه الفاضله*. تصحیح: بو ملحم، علی. بیروت: دار والمکتبه الهلال.
- فارابی، محمد بن محمد (۱۴۰۵). *الجمع بین رایى الحکیمین*. تصحیح: البیرنصری، نادر. تهران: مکتبه الزهراء.
- کاپلستون، فریدریک (۱۳۸۸). *تاریخ فلسفه یونان و روم*. ترجمه: مجتوی، سید جلال‌الدین. تهران: سروش.
- مزلو، هارولد آبراهام (۱۳۸۴). *زندگی در اینجا و اکنون*. ترجمه: میلانی، مهین. تهران: فراروان.
- مزلو، هارولد آبراهام (۱۳۷۴). *افق‌های والاتر فطرت انسان*. ترجمه: رضوانی، احمد. مشهد: آستان قدس رضوی.
- مزلو، هارولد آبراهام (۱۳۷۵). *انگیزش و شخصیت*. ترجمه: رضوانی، احمد. مشهد: آستان قدس رضوی.
- مزلو، هارولد آبراهام (۱۳۸۱). *انسان سالم و خودشکوفایی*. ترجمه: ثریا، سید مهدی. تهران: آگاه.
- مزلو، هارولد آبراهام (۱۳۸۷). *مذاهب، ارزش‌ها و تجربه‌های والا*. ترجمه: شاملو، علی اکبر. تهران: آگاه.

Maslow, A. H (1968). *Motivation and Personality*. N. Y.:Harper and Row

Human Perfection: A Comparative Analysis of Fārābī's Theory of Happiness and Abraham Maslow's Self-Actualization

Reihaneh Davoodi Kahaki

Researcher of University of Religions and Denominations, Faculty of Mysticism

reihaneh.davoodi65@gmail.com

The understanding of humans in any philosophical school influences their ultimate purpose, affecting their way of life and how they resolve conflicts. Building on the foundation of humanistic psychology, Maslow posits the theory of self-actualization, asserting that transcending basic needs related to deficiency allows for the full manifestation of innate talents to their highest potential. Fārābī, a philosopher of happiness with a special focus on the functions of the mind, thought, and aptitudes, links human perfection in material life to perfection in the afterlife, offering a comprehensive theory on perfection and happiness within the realm of the mind through the flourishing of innate talents governed by the bestowing of intellects. Despite their different worldviews, both thinkers ultimately regard human perfection and happiness as aligned with the blossoming and utilization of innate talents. This perspective redefines primary human experiences, such as suffering and transient pleasure, replacing them with satisfaction and happiness. This paper presents an analytical-comparative study of these two philosophers' views on the definitions of perfection and happiness. It addresses how humans resolve worldly conflicts and problems and examines their solutions within physical, relational, emotional, intellectual, and meaningful perfection.

Keywords: Psychology, Happiness, Self-actualization, Fārābī, Maslow.